



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ASSADOLLAH MOBASHERI
DATE OF INTERVIEW: JULY 2, 1984
PLACE OF INTERVIEW: PARIS, FRANCE
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE NO.: 2
RESTRICTIONS: CLOSED DURING THE LIFETIME OF THE NARRATOR

83-10-87

INDEX OF TRANSCRIPT

NARRATOR: MOBAR MOBAR
TAPE NO.: 02

(LIFE)-----

ALAM, ASADOLLAH, BACKGROUND AND CHARACTER OF
AYANDEGAN NEWSPAPER
AZAR, MEHDI
BANISADR, ABOLHASAN
CABINET OF BAZARBAN, MEHDI
CARTER, PRESIDENT JIMMY
CLERGY, GOVERNMENT & THE
CULTURAL REVOLUTION
FALSAFI, MOHAMMAD-TAGHI
FARDOUST, GEN. HOSSEIN
GHAFFARI, HADI
GHAFOURI, AYATOLLAH GOLZADEH
HEJAZI, MASSOUD
HOVEIDA, AMIR-ABBAS, ARREST & IMPRISONMENT OF
KAYHAN NEWSPAPER
KHALIJALI, SHEIKH-SADEGH
KHOMEINI, AYATOLLAH, RULE & ADMINISTRATION OF
MADANI, ADMIRAL SEYYED-AHMAD
MELLAL-E ISLAMI PARTY
MINACHI, NASSER
MOUSAVI-ARDABILI, AYATOLLAH ABDOL-KARIM
NASIRI, GEN. NEMATOLLAH
NATIONAL DEMOCRATIC FRONT, THE
NATIONAL FRONT, THE FOURTH

03-10-87

INDEX OF TRANSCRIPT

NARRATOR: MOBAA MOBAA
TAPE NO.: 02

(LIFE)-

PAKRAVAN, GEN. HASAN

PRESS, CENSORSHIP OF THE

PRESS, POST-REVOLUTIONARY

REVOLUTION OF 1979

SANJABI, KARIM

SAVAK

SAVAK, DEALING WITH POLITICAL OPPONENTS BY THE

SHAMS, PRINCESS

SHARIATADARI, AYATOLLAH MOHAMMAD-KAZEM

UNESCO

ZANJANI, AYATOLLAH ABOLFAZL

روایت کننده : آقای دکتر اسدالله مبشری

تاریخ مصاحبه : ۲ ژوئیه ۱۳۸۴

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲

ج - گفتم اگر اینها قابل تفکیک است من قبول میکنم . چند روز طول کشید و گفتند، "خیلی خوب ، تفکیک کردیم و فقط یونسکو." ابلاغمان من مادرش و دادند که حالا هم تو خانه مان هست . بعد رفتم به اینها گفتم، به اینها گفتم آقا من بروم آنجا فقط به کارهای فرهنگی یونسکو میرسم . یعنی دیدم خوب بیایم اینجا هر روز این حادثی که در ایران میافتد آنجا هم مرکز فرهنگی است دیگر، میآیند خبرنگارها که چه بود، آخر میآیند سرآمد و باید بیایند من چه بگویم آخر؟ میگویند زن راسنکسار کردند تکذیب میکنم که مضحک است بگویم نخرید دروغ است ، هر روز بگویم دروغ است چقدر بگوئیم دروغ است . یا توجیه کنم، میشود توجیه کنم؟ گفتم که اینطوری من فقط آنجا کار فرهنگی میکنم. از این کارها البته نمیخواستند اینطوری میخواستند کسی بیاید که، نلیا مدیسم البته یعنی خودشان هم نمیخواستند بیایم .

مدتی گذشت و دیگر ما هم مشغول کار خودمان شدیم و کتاب و از این حرفها . دیدیم قوانینی نوشت آقای میناچی ، دکتر میناچی رئیس ارشاد ملی بود قوانینی نوشته بود و بکروز با من دید و راجع به مطبوعات . مطبوعات هم قانون نداشت و ما را بردند چیز، آمدند بکمرده از رفقایمان که کار میکردند با روزنامه کیهان آمدند منزل ما اصرار که شما بیاید مدیریت کیهان را قبول کن . هر چه هم، این راهم یادم رفت جز و مشا غلم بگویم، گفتم آقا آنجا

هم ممکن است دخالت نکنند من بیایم هیچکس حق دخالت ندارد برای اینکه خودم فکر میکنم. گفتند، "قول میدهیم که هرچه خودت بکنی." چانه زدیم وگفتم اینطوری است حتی ما اعلان ختم را من باید پاراف کنم اینقدر، هیچ حقی گفتند، "همین." رفتیم رفتیم کیهان را بما تحویل دادند ویکماه هم نشستم ویک سازمانی دادم برای کیهان که خیلی خوب بنظر خودم این تمام شد. بعد، عرض کنم حضور شما که یک نویسنده خوبی کسسه اینها بیرون کرده بودند انتخاب کردیم و مشغول کار شدیم و یک نامه هم نوشتیم منشور ما اینست. گفتم اینست روال مادر روزنامه و مشغول شدیم. شروع که کردیم دیدم که آقا روزنامه چه جای عجیبی است، چه کارهایی، چه گرفتاریهایی. اولاً بازار حساس راجع به هر مقاله‌ای آخوندهای قم حساس. مثلاً بکده‌ای از محصلین ایران را در آلمان گرفته بود پلین آلمان حالا سرچی؟ اصلاً "پادم نیست" من یک مقاله نوشته بودم خطاب به آلمان و پلیس آلمان که محصلین ایران اینها نورچشم ملت ایران هستند، شما چطور بی ادبی کردید به اینها اصلاً. نصف شب از قم دیدیم یک آخوند تلفن میکند که آقا، "اگر اینها مسلمان هم نباشند نورچشم ما هستند؟" گفتم یعنی چه؟ گفت، "اگر یک محصلی مثلاً زرتشتی است باز هم نورچشم ماست؟" گفتم بله محصل ایرانی نورچشم ماست. "نیست اینطور فلان." حالا نصف شبی فکر کن آدم خسته یک ساعت استراحت ندارد با اینها بحث کن که اینها نورچشم ما هستند یا نه. از این قبیل چیزهای ما مانع بود، گرفتاریهای.. یک چیزی حساسیت راجع به.. یک آخوندی یکی از علمای قم، مثل اینکه برادر همین آقای روحانی باشد که اینجاست در اروپاست، آقای حاج سید مادی روحانی. یک مقاله‌ای نوشته بود که ایران باید برود بحرین را بگیرد یک چیزهایی. من دیدم اصلاً.. یک مقاله‌ای تندی نوشتم علیه اش وگفتم اصلاً بتوجه مربوط. خلاصه آنهم چه غوغاشی شد آخوندها عصبانی شدند بعضی ها خوشحال شدند که به این حمله شده. دیدم آنچه که اختلافات... خلاصه کار روزنامه کیهان هم بطوری شد که... تا اینکه دیدیم روزنامه چیز، دوتا روزنامه بود آنوقت آیندگان مثل اینکه اسمش بود وچلنگر، خوب، حمله میکرد

چلنگروآیندگان به فلسسفی حمله کرده بود و چکار کرده بود و عکس اینها را گرفته بودند با زاهدی و یادم نیست خیلی حمله های تندی که خوب .. این را رفتند و دیدیم آقای دادستان انقلاب دستگاه اینها را توقیف کردند بدون دلیل بدون محاکمه

س- دوتا روزنا مه را ؟

ج- دوتا روزنا مه . بدون اینکه آخر ما چقدر گفتیم آزادی روزنا مه ، آزادی قلم اینها چیز شدند . من یک مقاله ای نوشتم آخر وقت بود که مطلع شدم حمله کردم به این کار و گفتم این کار غلطی است . فردا فصل تر نوشتم که آن مدیر که کارهای اداری آنجا را میکرد آمد و گفت ، " امروز دیر شده مقاله . اجازه بدهید امروز نمیرسد به چاپ . " مدیر مطبوعه را خواستم و گفتم این را نمیتوانی تا ظهر . چون من معمولاً ساعت ۱۰ سر- مقاله را میدادم و ظهر هم منتشر میشد . گفتم وقت نیست که این را شما ... گفت ، " چرا منتشر میکنیم . " گفتم چه میگوئی آقای مهدیان ؟ بعد گفت ..

س- آقای مهدیان که ..

ج- آن مهدیان که آهن فروشی بود که ..

س- آن موقع بازار بود ..

ج- آهن که آمده بود ..

س- که بعد او را کشتند ؟

ج- نه او را نکشتند . به او تیراندازی شد ، آن عراقی کشته شده با او بود ، این حالا هم هست . این آهن فروش بود و فلان و آمده بود آنجا روزنا مه را گرفته بود و ما نفهمیدیم چیست ، توضیح هم خواستم که چرا خریدی و آمدی گفت ، " مال مستضعفین است . " نفهمیدیم . خلاصه او آمد و گفت ، " آقای خمینی از شما توقع ندارد که از روزنا مه هاشی که به آنها حمله کرده شما دفاع کنید . " گفتم منم از احدی توقع ندارم که بدون محاکمه روزنا مه ای را توقیف کنند . روزنا مه مگر شوخی است شما میفروشید همینطوری روی - میل . گفتم آخر مقاله ای مرا هم که الان شما دارید توقیف میکنید ، بنا بود حتی که

آکهی فوت راهم من پاراف بکنم حالا همه رامیکوئیسی (؟) بلندشدم گفتم که یک آن نمی مانم. آمدم فلان است گفتم محال است اصلا" جاشی که اصلا" روزنامه من دفاع از روزنامه نتوانم بکنم که توقیفش کردند اصلا" بشکنند این قلم بقول بارو ، ول کردم آمدم . هرچه کردند گفتم محال است هیچ کار هم نمیکردیم بیکار بودیم. یکروز میناچی باهم بودیم صحبت شد گفتم آخر یک قانون حسابی ، یک قانونی نوشته بود ، گفتم آقا این را کریتیک باید کرد بیانشیم شروع کنیم به انتقاد کنیم یکروز ، قانون مطبوعات مهم است . بنا شد جلسه ای تشکیل بدهیم که این را ما کریتیک کنیم. جلسه تشکیل ما را دعوت کردند و رفتیم اداره روزنامه . قطب زاده مدیر را دیووتلو بیرون بود که بـــــــود ، سیدجوادی وزیر دادگستری بـــــــود بجای من ، عرض کنم حضور شما که سیدمادق طباطبائی که قصه قاچاق و فلان همه کاره نخست وزیری بود ، یک نماینده از کیهان یک نماینده از اطلاعات بود و یک مردی هست که برادر مرحوم جلال آل احمد او بود. اینها و بـــــــیک چند نفر بودند که ما هم بودیم. آنجا خوب بنا بود که راجع به کریتیک اصلا" اساس جلسه این بود که راجع به مطبوعات صحبت کنیم و بگویم این قانونی که نوشتید چه غلط هائی دارد و چرا . آقای میناچی رویش را کردیم و بمن گفت ، " اول از ایشان شروع میکنیم. " من " که پیش کسوت ما هستند و فلان راجع به روزنامه . " ما هنوز بسم الله نگفته دیدیم که آن صادق قطب زاده اینها شروع کردند که واقعا " آزادی که وجود دارد در این زمان انقلاب در عصری در ایران که در هیچ جای دنیا نبوده و نه هست . من خیلی هاچ و واج شدم که اصلا" صحبت آزادی نبود صحبت کریتیک روزنامه و مطبوعات بود. اصلا" نفهمیدم ، مات شدم. دیدم بعد آن یکی گفت " بله ، واقعا " این آزادی اینها . " دیدم همه راجع به آزادی که وجود دارد ، که ندارد ، دارند صحبت میکنند . من اصلا" متحیر شدم که آخر . فهمیدم که اگر مخالفت کنم دیگر به جان خودم تیغ کشیدم معلوم است . دیدم سکوتش بدتر است من سکوت کنم یعنی قبول کنم یک امر دروغ را ؟ آدم که از خودش خجالت میکشد و از

مردم که کسی بگوید آقا آزادی هست که تو سکوت کردی؟ بگویم بله؟ خلاصه، دیدیم که خوب دیگریک جاهائی است که بقول معدق، خدا رحمتش کند، خودش میگفت میگفت یک توپچی رایک عمر به او حقوق میدهند یکدفعه لازم است که تیراندازی کند حرف قشنگی است گفت یکروز لازم میشود که آقا تیربباندازی دیگر باید آنرا بباندازد. ما دیدیم همان توپچی هستیم. گفتم نه آقا آزادی نیست اختناق وجود دارد. اینها چنان ها ج و واج شدند. بله؟ اصلاً بخیالشان عوضی می شنوند. گفتم اختناق هست عدم آزادی. صادق قطب زاده گفت، "نه آقا اینطوری نیست آزادی است." گفتم آزادی نیست اختناق هست. قطب زاده بیچاره میگفت این او آخر که آقای مبشری چیزها را وارونه میبیند بعضی چیزها را.

س- عجب.

ج- گفتم تو تمام عمرت همه چیزها را وارونه دیدی، اگر من بعضی چیزها را این او آخر، خیلی ناراحت شدو خلاصه زدم به تیرشان شدید دیگر. گفتم حالا شده دیگر حالا ببخود نایستیم دیگر جنگ است. من آمدم بیرون وبه قطب زاده گفتم تو قدر برای سازمان امنیت خوب بودی، نمیدانم آنجا کار میکردی یا نه؟ اگر نبود هی دو تا بتان مغبون هستید هم آنها وهم تو، استعدادت برای آن کار خوب بود خیلی. هی آمد جواب بدهد گفتم حرف نزن خیلی استعداد داری برای سازمان امنیت افسوس که نیست.

خلاصه جلسه بهم خورد و بلند شدند و من هم اینقدر عصبانی. آهان، گفتند، "نه بله چه دلیل؟" گفتم به دلیل اینکه دیروز من میرفتم شهر دیدم که یک عده ای حزب الهی جا قووتیروتفنگ ومیله آهنی بدستان صاف بسته ریختند..

■ - تظاهرات جبهه دموکراتیک بود.

ج - جبهه دموکراتیک بود. بچه های حزبسی بودند و از حزب شان میخواستند دفاع کنند بچه های هفده شانزده ساله اینها را له کردند، این یک نفر نبود که جلوی اینها را بگیرد تو این شهر که بیایند بگویند که نزنید بچه هفده ساله را، له نکنید. کشیدند خنجر و

چاقو و فلان .

س - بله راجع به همین جلسه مطبوعات میفرمودید .

ج - هیچ دیگر . هیچ بهم خورد و ما هم بلند شدیم و بدون خدا حافظی ، عیبانی بودم ، آدمم بیرون . بعد هم دیگر شروع شد اینها حزب اللهی ها با فحش ، تلفن که آقا اینها

روپیشانیشان نوشته بود که حزب اللهی هستند ؟ همه میگفتند حزب اللهی ، حزب اللهی .

آنوقت مردم هم اینها یکعده ای فحاشی فلان حزب اللهی ها

س - این اسم را خودشان بخودشان دادند یا مردم به اینها حزب الله میگفتند ؟

ج - هنوز آن موقع خودشان نمی گفتند این را . . .

ج - خودشان میگفتند . ما هم میگفتیم

ج - فقط اپوزیسیون به اینها بعنوان فحش میگفتند .

ج - بعنوان فحش بود ، اینست که خیلی ناراحت بودند .

ج - آنرا ندیدید شما خیلی دیدنی بود آن معاصیه ، یعنی همه ی مردم ایران پادشاهان

هست باید نکه داشت ، باید آن فیلمش را گیر آورد .

ج - بله خیلی . آنوقت مثلاً " مردم فردا آمده بودم شهر همینطور ماشین ها داشت میآمد

نکه میداشتند می پریدند از ماشین پاشین مردم میآمدند مرا بغل میکردند ببوس . اصلاً

دلش باز شده بود .

س - شما این را تو تلویزیون فرموده بودید ؟

ج - بله اینها تو تلویزیون بود .

ج - بله خیلی جالب بود . اصلاً " بهترین برنامه این دو سال انقلاب بود .

ج - یعنی ما گفتیم که آزادی نیست اختناق هست ، حزب اللهی ها ریختند مردم راز شدند

بکنفر با بدجلویشان را بگیرد . اینها دقیقاً " خیلی ناراحت شدند . خمینی که فوق العاده

بعد که اینها دیدند خیلی عیبانی ، هنوز هم مرا نبخشیده اند از آن معاصیه ام . هنوز که

بعضی ها را میبینم که با ما آشنا هستند اشاره میکنند که بله آن معاصیه که کردم .

هیچی اینهم اینطوری شد. روزنامه‌ها هم می‌هرروز...

س - کیهان هم پس شمول کردید؟

ج - کیهان هم ول کردم دیگر، کیهان را که ول کردیم. این بودشما ای از قصبه‌ی ماتا آخری که بودیم. بعدالبنه که ما همین مشغول چیز شدیم که بعدهم من تو جبهه‌ی ملی بودم. خوب جبهه‌ی ملی که اسمش معلوم است و شما هم لابد کم و بیش میدانید که قصه‌اش چیست. آنجا میرفتیم، خوب، جبهه‌ی ملی خیلی کارهایی میکرد که خوب معلوم بود که بجای خوبی نمیرسد.

س - چه زمانی بر کار عضو جبهه‌ی ملی بودید؟

ج - من عملاً بودم از قدیم با اینها کار میکردم. ولی آنکت و اینها پرنکرده بس بودم هیچوقت به آن صورت ولی خوب با همه‌ی آنها آشنای نزدیک بودیم و همکار در همه‌ی موارد املاً" وقتی حقوق بشر را ما تشکیل دادیم با جناب آقای سنجابی که خدا حفظش کند و اعلام کردیم همه را خواستیم و دعوت کردیم و روزنامه‌نگاران داخل و خارج را و درخانه‌ی خود سنجابی هم اعلام کردیم حقوق بشر را که ما تشکیل دادیم. عرض کنم تشکیل دادیم که خیلی مورد زحمت و فشار حکومت واقع میشدیم. بعدنا چا رشدیم ما را اذیت میکردند ما کوچ کردیم رفتیم قم متحصن شدیم خانه‌ی شریعتمداری، خدا حفظش کند طفلک را در رنج و زحمت و فشار. آنجا بودیم خیلی محبت کرد زیاد یک هفته ده روز آنجا ماندیم آنجا و همه‌ی دنیا و آمریکا و فلان تماس دائمی داشتیم. هم از خبرنگاران تازه حقوق بشر کارتر آمده بود و قصبه حقوق بشر را گفته بود ما آنجا را تشکیل دادیم و او هم که طرفدار حقوق بشر بود، ما هم دائماً با آمریکا، انگلستان از همه جا از طرف پاپ اینها آمدند آنجا و با ما معاویه کردند و یک مرکزی برای انفجار ایران آنجا شد در حقیقت. بعد دولت هم نمیتوانست جلوی ما را بگیرد. البته اذیت کرد دور ما را میگرفتند معاصره فلان، گاهی میگرفتند مثلاً" توی مرکزی که در تهران داشتیم ولی خوب تسلیم نشدیم و جنگیدیم. عرض کنم اینهم محکم شد. بعد دیگر جبهه‌ی ملی فرض کنید مثلاً" کنفرانس میگذاشتند و اشخاصی مثل دریا دار

مدنی مثلاً" کنفرانس میدادند راجع به ظفار ایران راجع به دزدی هائی که میگرد ظفار ایران از دریا های ایران فلان آنوقت هم میآمدیم توی خیابان سی متری بود محله مان ، آنجا و بعد مردم دست میزدند بعد سرود ملی " ایران ای مرز پرگهر " را میخواندیم ، تمام مردم تاته سی متری تو خیابان میایستادند میخواندند . یکروز به سنجابی گفتم آقا گفتم آقای خمینی اینها را صبر نمیکنند تحمل بکنند که جبهه ملی باشد و با یستد و سرود " ایران ای مرز پرگهر " را بخواند نصف مردم بخوانند . گفتم بزودی سروق ما میآیند مگر اینکه بروید آنجا خودتان تماس بگیرید آخر ، پیشش هم که نمیروید ، چیز هم نمیکنید این کار را هم میکنید این کنفرانس را هم میدهید .

س - این بعد از این است که ایشان هم از وزارت خارجه استعفا داده بود؟

ج - بله ، استعفا داده بود ، بله دیگر هیچ کار روستی نداشتیم آنجا کار میکردیم هر روز واقعا " جلسه داشتیم روزنامه هم داشتیم بعد راهپیمائی داشتیم . سالروز فوت مصدق مثلاً رفتیم ما آنجا خیلی باشکوه و عظمت نطق کردیم صحبت کردیم عکس گرفتیم همه روزنامه ها منعکس کردند چیز هائی بود که هیچکدام از اینها را نمیخواستند اسمی از مصدق و جبهه ملی . بعد هم اینقدر .. و از ایشان اسمی نمی بردند تعریفی نمی کردند . بعد که بنی صدر آمد که من هم هیچ موافق نبودم به این روی موافق نشان دادند او هم استفاده میخواست بکند از جبهه ملی که من اصلاً موافق نبودم اینکار بشود . میکردند غلط بود کار غلط کردند ولی خوب ، مخصوصاً آن سرود خواندن و آن کار هائی که میشد و من چندین بار تذکره دادم که آقا اینطوری نمی ایستند اینها یک فکری نکنیم باروش را تغییر بدهید یا یک کار های اضافی . البته بسیار ایشان میگفتند نمیشود این احتمال است من میدهم . بعد یکروز ریختند ، شب ، توی جبهه ملی و آن قسمت و تمام آرشیوزا پاره کردند و بردند ، آن غفاری اینها بودند هر چه بود با سوزاندند شکستند و بردند . خوب ما هم اجاره کرده بودیم از صاحبش و گران هم اجاره کرده بودیم . فردا صبح آقای دکتر آذرد پیش من و گفتم ، " برویم دادگستری پیش رئیس دادگستری با مصلاح وزیر دادگستری که همین اردبیلی بود این ، بگوئیم

که آقا پس بدهند و بیایند چیزهایی که بردند. گفتم اینجوری نیست، گفتم میگوئیم و لسی اینکار نمیشود نه پس میدهند نه جبران میکنند این حرفها .. بقدری هم ساده فکر میکنند. گفتم این آمالشان است و به شما هم گفتم آن کار به این نتیجه میرسد مگر میآیند پس بدهند. گفتم حالا من میآیم. رفتیم با هم تلفن کردیم به اردبیلی و وقت داد و گفت، "حاضرم." رفتیم منزلش و اتاقش و خیلی هم مؤدب با ما برخورد کرد و آن - عبايش را پوشید و آن دم در نشست و فلان. آقای آذر هم شروع کرد و گفتیم حالا قصه‌ای است. گفت، "بله." رویش را کرده من گفت، "میخواستم مخصوصاً این پرونده را به شما نشان بدهم شما بخوانید اینجا مدارکی است." گفتم مدارکی؟ گفت، "مدارکی علیه جبهه ملی است." گفتم چیست آن مدارک؟ گفت، "از نظر رابطه جبهه ملی با آمریکا." گفتم که ممکن است یک برگ، یک خط از این رابطه؟ ما با آمریکا رابطه داریم یعنی با آنها ساختیم؟ گفت، "معاذک به شما میخواهم نشان بدهم." گفتم بدهید. گفت، "بمد به شما میگویم، جمع میکنم همه را." گفتم خواهش میکنم بدهید، گفتم اگر نبود اشتباه کرده بودید یا به شما گزارش دروغ. گفتم حالا درست است که نیمه شب، حالا ما مربوطیم باین را بعد فهمیدید یا نه؟ وقتی ریختید و آنجا را گرفتید میدانستید ما رابطه داریم؟ از کجا میدانستید؟ و اگر نمیدانستید به چه حقی اینکار شده؟ کسی که هنوز مباح است محترم است بردنش زندان آخر روی چه؟ گفت، "من اینها را بنظر شما میرسانم."

ج - گفته بوده که آنجا مدارکی که کبر آوردیم نشان میدهد که شما با آمریکا ..

ج - نه، گفت، "مدارکی هست آن تو .."

ج - شما با او گفتید که شما که قبلاً نمیدانستید.

ج - آره گفتم این را. این را به تو گفتم همانوقت که آمدم خانه گفتم. هیچی هی امروز فردا کردند. اصلاً بیخود می گفتند. نه مدارک هست و آنجا را هم گرفتند. بعد هیچی بلند شدیم آمدیم. لایحه قصاص مطرح شد که لابد میدانید؟

س - بله.

ج - آخر اعتراض بسه این چیزها . علما در ظرف این هزار و چند صد سال هجرت از زمانی که اسلام آمده این حرفها شارع بوده، (؟) بوده، علما بودند علمای مهمی بودند اینها شاگرد آنها هم نیستند هیچکدامشان والان یک علمای درجه اولی هستند مثل مثلاً "زنجانی حاج سید ابوالفضل زنجانی برادر حاج سید رضا که فوت کرد اخیراً" که پسرش هم دکتر است تو آمریکا شاید بشناسید، اینها اشخاصی هستند که اصلاً" مثل آنها اصلاً کسی سواد فقهی و اصولی ندارد اصلاً" اینها نخیه هستند، و بعد اینها آمدند اینها حل شده فکر کردند اینها اگر کار اسلامی باشد اول کنند که مسلمان واقعی هستند. خیلی هـ عقیده دارند از همین علما که اولاً" احکام اسلام برای مجازات در زمان غیبت امام قابل اجرائیت، امام زمان باید باشد یعنی هر امامی این دوازده امامی که ما معتقدیم و دوازدهم غائب است درغیا با اینها نمیشود احکام اسلامی را اجرا کرد مثلاً" دست را برید زن را سنگسار کرد اینکارها کرد، باید در حضور امام باشد در صورتیکه امام باشد برای اینکه انسان ممکن است خطا کند بعد او بگوید دستور بدهد. در این صورت الان - نمیشود لایحه قصاص اجرا کرد چون که حالا هم چندتا کردند معلوم است که چه میگویند چه شده. این عقیده شان است، عقیده عدهای از فقههای بزرگ که گفتم استاد و خدای اینها هستند اینها، اینها که اصلاً" خوب یک عده .. مثلاً" نماز جمعه، نماز جمعه که الان میخوانند و جمع میکنند عدهای میگویند که نباید در زمانی که امام نیست اصلاً" نماز جمعه باطل است نباید خواند حتی حرام است مثلاً" قـرب و حرمتش هم. فقط امام باید باشد تا نماز جمعه به این صورت خوانده بشود. اینها هرکاری که بشود جمع کرد مردم را .. این وضع فقهی است . بعد لایحه قصاص آورده بودند که دست ببر و سنگسار بکن هی تفاوت بکن . یک چیزی حالا ما هم روزنامه داشتیم. روزنامه‌ی ما کارهای غلط میکرد . کارهای تنید . مثلاً" فرض کن که عکس این فلسفی را کشیده بودند با زاهدی .. خوب زاهدی خیلی بدنام است تو ایران ، با هم کشیده بودند که پهلوی هم نشستنند. آقای زاهدی وابـسن، این خیلی است ، مسلمانـم و فلان ، با شاه مربوط بود . آقای فلسفی راهمه می شناختند .

از این طور چیزها بود، آنوقت شعرتندی هم برش نوشته بودند یک چیزها شسی علیسه
فلسفی خیلی تند، خیلی بد بود بادم نیست. گفتم آقا اینکارهایی فایده است
چرا اینکارها را میکنید؟

س- این روزنامه دست کی بود آنموقع؟

ج- روزنامه دست خود جبهه ملی بود دیگر، روزنامه جبهه بود.

س- فروهر بود یا خانش؟

ج- نه، نه فروهر نبود همه اداره اش میکردند مدیران حجازی بودند که حالا هم حبس است
حجازی بود و آن عده ای بودند. البته به ما هم می اصرار داشتند، پارسا بود و اینها هم می
میگفتند این مقاله. گفتم، آقا من یک دو کنفرانس داده بودم تودانشگاه راجع به
چیز هم بود مهم هم بود، گفتم ها را چاپ کنید من علیحه یک مقاله گفتم تند من مینویسم
باعث گرفتاری میشود اصلاً صحیح نیست. تند هم بود اینجا که تودانشگاه ملی کاملاً
راجع به، بحث روز بود، راجع به سازمان فرهنگی انقلاب فرهنگی بود. من آنجا
گفتم که مراد دعوت کرده بودند گفتم آقا انقلابی میخواستند که بگویند کارهای انقلابی
اینها میتوانند بکنند آخوند. گفتم انقلاب فرهنگی را فرهنگی میتواند بکنند
استادهای دانشگاهی بلدند فرهنگ چیست و انقلاب به این معنی است به این قبیل.
خلاصه مفصل کردم که هیچکدام میل اینها نبود. مفصل این را دادم و جبهه ملی چاپ میکرد.
دیگر چیز دیگری من ننوشتم. اینها هم که اینکارهای تند را میکردند موافق نبودم میگفتم
غلط است اصلاً فحش دادن غلط است. فلسفی الان از رجال اینهاست آخوندی است
میتواند هزار چیز بکند چون اصلاً این کار به چه درد میخورد؟ فایده اینکار چیست؟ آدم یک
کاری میکند مفید باشد آخر، این جزء اطفاء میل شخصی به یکی فحش دادن اصلاً
زشت است. خوب گوش ندادند. بعضی ها میآمدند بادم هست که این مقاله را که نوشته
بودم روز بعد که جلسه داشتیم توخانه همین لباسی که حالا چیزهای اینها است این
قوم و خویش دکتر فاطمی مرحوم، نمیدانم خواهرزاده اش است چه است، اینها اصلاً روی -

موافق کسی با اینها ندارد اصلاً". بلند شد و مدتی تعریف کرد مبلفسی که واقعا "از وقتی که این روزنامه پیدا شد، این جبهه ملی به وظیفه اش دارد انجام میدهد فلان، تعریف زیاد. آمدنشست گفتم آقا چرا این حرفها را میزنی تعریف میکنی؟ اینکار غلط بوده، این مقالات غلط است فحش دادن به فلسفی دادن اصلاً" کار غلطی است. نخیر، اینها که درد و اکن نیست باید یک هدفی داشت، به مردم بگوئید چکار کنید و خودمان یک کار صحیح، فحش. حالا هم شما بلند شدید تعریف میکنید؟ خوب اینها هم ترجیح میشوند. از این کارها هم هی میشد. غلط میشد به آقای سنجابی هم او هم توجه، نمیدانم دیگر خوب کارهای غلط شد، غلط اندر غلط. و اینها هم میدانستم ذله میشوند ولی نمیکنند من که خوب نوشتیم از ما هم ناراحت هستند بعد استعفا بنسب اینها کار نکردم. بعد آنشب تو تلویزیون که اصلاً فراموش نمیکنند. هی من خودم را عقب جبهه میگردم که بخاطر جبهه که به اینها صدمه نخورد. اینها هم هی میآمدند که آقا فلان کار نکنم. باز رفتیم برای انتخابات، خوب من کاندید جبهه ملی بودم صد و پنجاه شصت هزار رأی مرا هم خواندند. با وجودی که نخواندند اصلاً، رأی نمیخواندند که، به من گفتند رأی نیاوردم خودشان هیچ رأی نداشتند. رأی مرا صد و پنجاه شصت هزار رأی را خواندند. خیلی رأی داده بودند به من. بهر حال، یکروزی از روزها لایحه قصاص چیز شد جبهه ملی یک اعلامیه ای با تو روزنامه اش فلان نوشته بود که بعضی لوایح غیر انسانی، اصلاً اسم نبرده بود چون همه شان مسلمانند جبهه ملی ها خود سنجابی مسلمان دو آتشه، عرض کنم که آنها ای دیگر همه شان مسلمانهای دو آتشه بودند محال بود که بیایند بنویسند که لایحه قصاص غیر انسانی است برای اینکه میدانند قصاص مال اسلام است و اسلام را عقیده به آن دارند نمیآیند این را بگویند ولی این را درست کردند که منم برگشتم گفتم نیست همچین لایحه غیر انسانی راجع به چیزهای دیگر نوشته شده ولی نه راجع به قصاص. روزی بود که ما بعد از اینکه مدتی صحبت کردیم بنا شد که یک راهپیمایی بگذاریم و آنجا راجع به لوایح، راجع به چیزهای قانونی که خیلی مهم است آنجا میتینگ بدهیم و آن روز بعد از

ظهر ماه آمدیم بیرون . عرض کنم که ، توکه اینجا بودی آنوقت ؟ ایران بودی ؟

س - پس بازرگان هم قرار بود

ج - نه دیگر ، نه دیگر ما جبهه ملی بودیم آنها نهفت آزادی هستند . آقای بازرگان هم که جزو دولت بود دیگر ، دولت هم نبود اصلاً آنها جبهه مخالف نداشتند با دولت با تشکیلات آخوندی . آمدیم بیرون و مثلاً " پنج بنا بود که ما زاهدیمانی را شروع بکنیم ، بکوه دیدم ساعت سه ونیم و چهار یا سه خلاصه خیلی زودتر از آنکه بنا بود که این راهپاشی شروع بشود آنها هم اعلام راهپاشی کرده بودند ، دولت هم اعلام کرده بود بمناسبت طرفداری از چی ؟ یادم نیست . ماه کرده بودیم .

س - همزمان ؟

ج - بله . دیدیم آنها اصلاً حرف بزنیم اینها نطق بکنیم راجع به این چیزها ، مسردم همه مستعد و آماده . بکوه دیدم که خمینی پشت تلویزیون است و با یک صدای عمبانی تندگفت ، " جبهه ملی لایحه چی چیز اسلامی را و قرآنی را میگوید غیر انسانی و جبهه ملی محکوم است به ارتداد مگر اینکه بیاید پای تلویزیون و عذر بخواد و همه این چیزها را تکذیب کند . " من تا این را شنیدم دیدم الان ممکن است بریزند توخانه ی آدم ، ارتداد دیگر ، اگر بریزند اولاً " که خانه را غارت کنند خود آدم را بکشند ، زن آدم را هم ، لابد حالا کسی که مرتد است زنش هم به او حرام میشود ما هم حرامیم ، ببینید چسبه فاجعه ای الان میشود ، اصلاً واقعا " خون بهرگم ایستاد گفتم خدا یا چکار کنیم ؟ و دیدم اگر واقعا " اگر ما همتی داشتند آنروز اگر بود و میایستادند جبهه ملی و گفتیم یک دو روداشت با نا بود می شویم همه با می بردیم یعنی وضع تغییر میکرد وضع ایران اصلاً منتهی خوب این خیلی دل میخواست و خیلی سرعت تصمیم میخواست که هیچکدامان ، اصلاً میگویم بکوه همه با این تهدید و هشتمانی حکم تکفیر بود دیگر آنها در ملتسی که مسلمانند و معنی هم نمی فهمند که آخر حسابش چیست ؟ آخر چطوری میشود همچین حکمی داد . فرض کن دونفر این را نوشتند تو چیز کسسه اگر نوشته باشند دونفر است

آنوقت چطور همی جبهه ملی عده‌ای آمریکا هستند عده ای نبودند عده‌ای نیستند خبرندارند همه اینها مهدورالدم هستند؟ چون دونفر با یک نفر حتی یک نفر آمده اینها را نوشته معلوم نیست اصلاً، خوب اینها را کسی نمیتواند تجزیه و تحلیل کند مردم که همچین دماغی ندارند. هیچ، آدمم و فرستادم که سنجایی را پیدا کنیم دیدیم هیچکس نیست، احدی توی میدان نیست و همه.. معلوم است حق هم داشتند نمیگویم که.. اولاً هنوز انسجام پیدا نشده بود قبلاً ایشان آمدگفت، موقع صحیح بود خمینی از نظر خودش خیلی صحیح یعنی متلاشی کرد با این نطق دوساعت قبلش اصلاً کسی که هنوز جمع نشده بودند، تاجم نشوند که نمیشود کاری کرد. قبل از ایجاد تجمع ضربه‌رازه خیلی ماهرانه و هیچی همه متفرقیم و ما هم رفتیم خانه قایم شدیم. خانه هم نداشتیم و گفتم که خطرناک است این خانه، حتی بچه‌هایم رفتند بیرون. گفتیم بیا بیاید اینجا. باب و حالا ما چیزی هم نداریم ببرند اینهم مال آنها ولی هیچکس نباشد برای اینکه.. رفتیم اینجا و آنجا و یکماه تقریباً این خانه و آن خانه من پنهان میشدم. بعد حس کردم که اینها می‌دانند که تو خانه‌شان میرویم ولو خویش نزدیکند و خیلی محبت واقعا دارند ولی خوب همه اینها کارمندند و بیک کاری دارند و میترسند اگر من پیدا شوم تو خانه‌ی اینها اینها پدرشان در بیاید بالاخره زندگیشان است من همچین توقعی ندارم که، میدانند که من خودم میکنم رفیقم هم باشم ولی همچین توقعی را از هیچکس ندارم. بخانم گفتم آقا برویم خانه برای اینکه من ناراحت هستم برای اینکه هر آنی که میگذرد حس میکنم اینها نگرانند که مبادا بریزند مرا بگیرند اینجا معلوم است که من اینجا هستم و بعد هم اینها نا بود بشوند. گفتم ناراحت من اینطور زندگی بودن را نمیخواهم اصلاً برویم خانه هر چه میشود بشود. ایشان اصرار کرد گفت: خطرناک است. گفتم باشد این برای من خطرناکتر است، یعنی من ناراحتیم زیاد تر است اینطوری زنده بودن. نه اهل قایم شدنم، نمیتوانم زندگیم سراسر است و روبراست همیشه برویم خانه. آمدیم رفتیم خانه با ماشین شوهر فریده. یادم هست همین..

■ - فیروز؟

ج - فیروز آره. سوار شدیم و ماشین توراه ماند توی خیابان پهلوی نمیدانم چطور شد

ماند. این ناراحت که ما را حالا بگیرند، و بنزینش تمام شد رفت بنزین بیاورد، قصه‌ای است آنشب مانده بودیم و شلوغ و دره م می آمدند بعضی ماشین‌ها می آیند جلو نگاه کنند، پاسداران می آمدند سرکشی و اذیت میکردند. خلاصه، ما یک جوری رفتیم خانه. رفتیم خانه بالاخره، سه چهار روزی بودیم و بعد شبی من دو بعد از نصف شب بود من بیدار بودم در زدند و حس کردم که این در... گفتم کیست؟ گفتند، "از مسجد... مسجد نزدیک خانه تان...". "از مسجدیک عرضی داشتیم فلان...". آه... در را باز کردم. بکھودیدم. مسلح عده‌ای ریختند. گفت، "خیلی عذر می‌خواهیم ولی به ما دستور دادند که بیاییم اینجا و اینجا را بگردیم و شما را هم دستگیر کنیم ببریم." گفتم ببینم این دستور از... فرمان همه جا افتاده بود از طرف دادستان انقلاب لاجوردی هم اسم شما...
س- بله.

ج- بله. تا گفتم من یاد اینها افتادم، همان آن که این بار و هم دید گفت، "چرا ناراحت شدید؟" گفتم نه خیلی هم کیف کردم. گفت، "ناراحت شدید؟" گفتم نه خیلی لذت بردم از این. خوب نصف شب می آیند خانه‌ی آدم آدم را بگیرند لذت بخش است البته بدون اینکه بمن... یاد پسر افتادم محمد که آلمان است حالا هم آنجا است که طب میخواند و موقع امتحاناتش بود همان روزها امتحانات سال آخر، آلمان هم خیلی مشکل تر است از همه جا است امتحان طبش در آنجا هر چه اینها خواندند امتحان میکنند، این اصلاً کار عجیبی است. یک شاگرد کلاس اول یک اسم استخوان را نداند دیگر طبیب نیستی. گفتم این آنجا و اینهم اینجا که آمده، اینهم حالا قصه‌ها دارد خود منصوره، خودش را رسانده زنده اینجا هم با چه مماش... گفتم که حالا... گفتم اوا... بشود دیگر امتحان نمیتواند بدهد اصلاً حواسش باشد اینهم همینطور و مبادا نادانی کنند روی بی حواسی بیایند ایران که همه اینها احتمال دارد خلاصه گفتیم که غیر، آمدند تو نشستند تا صبح گشتند و کاغذها و فلان و صبح هم ما را بردند آنجا. خلاصه بردند مرا و...
س- بله.

بردند در زندان اوین توی حبس مجرد، ماه رمضان بود سه سال پیش همین هفتسه
 پرپر روز تمام شد ماه رمضان، در یک اتاقی که خوب خیلی گفت جای دوستان خالی نباشد
 خیلی سخت. خلاصه مردی هم آنجا بود که طفلکی بعد کشتندش، لقائی، جرمش این بود
 که یک شب این بنی صدر الاغ موقع فرار خانه آنها پنهان شده بود. این را کشتند بعد پدرش
 هم انتحار کرد روی کشته شدن پسرش، خیلی خون آلود، آنوقت چه انسانی بود، مسلمان
 آنجا بودیم میگفتم ماه رمضان بود و پنجاه درجه تقریبا "حرارت اتاق بود اتاق بسته و
 این روزه میگرفت با آن سختی گاهی مثل مرده میافتاد. میگفتم آقای لقائی ایمن
 روزه تنو شرعی نیست اصلا" غلط است حرام است این روزه تو. میگفت نمیتوانم
 نگیرم. آنوقت آب هم گاهی گفتم ما کیفمان این بود که دستمان را زیر آب ول کنیم یک
 کمی آب تماس با این بدنمان داشته باشد یک نفس بکشیم. گاهی این هم قطع میشد
 مثلا "هفت ساعت هشت ساعت شش ساعت قطع بود آب. بعد هم جوش بود آب که میآمد. ایمن
 چون روزه میگرفت آب جوش میریختم توی یک آفتابه داشتیم که برای افطارش این
 یک آب نسبتا " بشود خورد دیگر داغ است نسوزد لبش برایش نگه میداشتم، چسه
 روزه ای میگرفت. مدتی آنجا بود و بعد خوب اینها... بعد البته از آنجا آمدیم بیرون چندین روز
 بعد یکوقت ما را آقای لاجوردی خواست و آمدیم بیرون، ما را با ماشین رساندند
 خانه..

س - آزاد کردند.

ج - بله، ولی دیگر رمقی نمانده بود.

س - بعد از چه مدت؟

ج - دوازده روز آنجا ماندم ولی خیلی.. مثل اینکه دوازده سال گذشت. عرض کنم که
 آنجا بعضی از آخوندها که رفقای ما بودند گفتند "ما رفتیم پیش خمینی و نهج البلاغه
 شما را بردیم و گفتیم آقای این کسی است که اینها را نوشته، او هم ناراحت شده بسود
 تاسف خورد." ما هم باور کردیم. آمدم اروپا همانوقت که آمدیم بیرون دیدیم،

دیدیم تمام دنیا یک حمایتی از ما کردند واقعا " فرانسه ، انگلستان ، آمریکا ، اسرائیل عراق همه جامن ، و ترکیه همه دنیا تو تلویزیون ها شدیداً " از ما حمایت کردند و توبیخ کردند ، حمله های تند به اینها که آخر چرا اینها را کردید؟ عرض کنم که بعد که آمدیم اینجا روشن شد که اینها ایرانی هائی که در همه اروپا و آمریکا بودند کمیته هائی تشکیل داده بودند و فوراً " فهمیده بودند و چقدر محبت کردند ، رفتند پیش پاپ حتی رئیس جمهور آمریکا با آنها ، الجزایر ، خوب ، خیلی کوشش کرده بودند ما را نجات دادند اگر نه بله ما هم نگران بودیم و بچه هایمان گناه ما اصلاً زنده نیاشدیم بیرون چون آنوقت تقریباً " خیلی آسان میکشند مخصوصاً " که جبهه ملی آدم باشد ، با اینها مخالف باشد ، مثلاً " یک نامی داشته باشد تو ایران ..

ج - رئیس جمهور ایتالیا نه آمریکا ، گفتید آمریکا .

س - من تعجب کردم .

ج - نخبه ایتالیا ، خیلی انسانیت های عظیمی کردند و ما نجات یافتیم و آمدیم بیرون .

عرض کنم که این شمه ی کوچکی از مروری بوده وضع ما تا آمدیم بیرون ، حالا اینها تقریباً " همش فروع بود که من گفتم حالا میخواهید راجع به ، یا روز دیگر باشد یا هر جور میلستان است ، راجع به امور دیگر راجع به عدلیه هرچی ..

س - حالا سئوالات متفرقه است تقریباً " .

ج - هر چه باشد .

س - نظمی فکر نمیکنم داشته باشد اینها شی که من میپرسم . ولی تا آنجا که سرکار ممکن است الان به گذشته فکر کنید انگیزه اینها از اعدامهای بدون محاکمه چه بود؟ چه ضرری برایشان داشت؟ چه نفعی داشت؟

ج - والله بنظر من ..

س - این نمیری را مثلاً " اگر محاکمه میکردند چه ضرری برایشان داشت؟ چرا نکردند؟

ج - حالا آنها ممکن است واقعا " چون اینقدر اینها بدنام تو ذهن مردم بودند کارهایی که سازمان امنیت کرده بود، گفتم یک جوی درست شده بود که شدیدتر از واقعیتش بود. اگر مثلاً" دونفررا کشتند آدم دو بست نفر نمود میداشت محمودا " که خودسلطانی که آمد چیزها شیی میگفت که آدم واقعا " موبرتنش راست میشد، اینقدر اینها (؟) گفت، " آره آن خنجی اینها بودند " آن عده را گفت ده پانزده تا بودند از خود این من شنیدم، گفت، " اینها را برده بودیم بیابان اینها مریض بودند و دندانانش درد میکند و میگفتیم اینها طیبیب ". بعد آنجا گفت، " به اینها حب های سیانور دادیم " گفت، " من دادم به پشت سرم کسه اینها را بخورید اینها را طیبیب داده ". میگفت، " اینها مردد بودند. " میگفت، " مسن آدمکش جانی من رویم نشد به اینها نگاه کنم قیافه را. اینها خوردند و خوب همانجا بعد از چند لحظه همه شان مردند. " اینجوری آدم میکشند، اینطوری شقه میکردند شرح دادند. یک چیزهایی شرح داد که آدم بکته میکرد وقتی می شنید.

س - اینها را کی شرح میداد؟

ج - اینها را سلطانی عضو سازمان امنیت بود که گرفتار شد بعد از جمهوری و آمدم پشت تلویزیون و توضیح میداد. چندین شب آمد گاهی میگفت، " مرا بکشید پیش وجدانم .. " اصلاً نمیدانم چطور شد گفت امید داشت که مثلاً " اینها را میگوید و لاش کنند. کاری چیزهایی که گفت که ما مقداریش را هم میدانستیم وحشت. میخواهم بگویم مردم خیلی ناراحتی همه ما از سازمان .. وجود سازمان امنیت اینقدر اینها را جانی میدانستیم اگر هم یک کار کرده بودند آدم که میدانی بهمت سرايت میکرد، که هر کس سازمان امنیتی باشد چه جنایتکاری است در صورتیکه اینطوری نبود اشخاص رشوف. خود این مقدم را که کشتندش من ندیده بودم ولی همه از او تعریف میکردند، از فرهنگ مقدم مردی بود که آزار به احدی نرسانده بود و کمک هم به خیلی ها کرده. منتهی خیال میکنم چون اینها سازمان امنیت خیلی واقف بود دیگر از همه چیز که آخوندکیست، آن بداست، آن خوب است، کی پرسول میگردد، کی نمیگیرد اینها آنها میدانستند اینستکه خوب بسیاری از مدارک سازمان

امنیت آتش زده شد از بین رفت چه مدارکی بوده است (؟) شما میدانید که چند میلیون صرف سازمان امنیت شده بود که این مدرک جمع شده بود. آن تو من خیال میکنم تمام ایرانی ها پرونده داشتند یعنی همه را میشد شناخت دقیقا " چون اینها در سراسر با اینها مربوط بودند: کی دزد است، کی بی عفت است، کی درست است همه را اینها یک همچین آرشیو مهمی که همه را میشناسند آن را از بین بردند. نصیری یا فلان نصیری بود و کی اینها واقعا " مورد بغض مردم بودند یعنی آنچه بدی در این چند سال حکومت شاه شد این رئیس شهر بانسی بود، او اخر هم که رئیس ... حالا ببینید که پاکروان را چرا کشتند او که عجیب تراست. پاکروان که مدت کمی رئیس سازمان امنیت بود موقعی که خمینی را گرفتند پاکروان بود و آنچنان محبت کرده بود اصلا " انسان خوبی بود اصلا " نه آدم کشت در عمرش، نه یک دفعه دزدی کرده بود. مثلا " پاکروان من تصور نمی کردم این را بکشند اصلا " چون یک نقطه سیاه نداشت. البته عضو سازمان امنیت بود چون نظامی بود نصیحت بگوید نه. شاه هم با او بد بود میگفت " تو آخوندی من میدانم. " چقدر به مردم کمک کرد، چقدر اینها را کشتند مردم روی عصانیت و بعلاوه ایمن (؟) ناس اینطوری هستند. انقلاب که میشود افراد پست رو کارند. آخر شما نمیروید بریزید، نمیدانم، کار دبردارید کسی را. ولی خوب عمله، کاسبه آنها هم نه از روی دشمنی روی اصلا " بوالهوسی و خونخواری و میخواست بگوید من هم هستم یک چیزی هستم. روی این، این نهفت ها که میشود غالبا " روی این حوادث است یعنی مردم با تعقل که نمیآیند بریزند. یک هو جمع میشوند و میگویند آهای ببینید و اصلا " روی حرف مفت او را میگیرند، این را میگیرند و میکشند.

س - یعنی یک مقدار بیش واقعا " بدون برنامه بوده ؟

ج - بدون برنامه، بدون شک. مردم بودند بدون برنامه بوده من یقین دارم و از بین که اینها بدنام بودند و علیه اینها هم اقدام میشد جو درست میشد و نمی شناسد هنوز نمیدانند که اینها واقعا " چقدر بد بودند کسی نمیدانست میریختند و می کشتند. مردم

خونخوار شده بودند از بس که .. بعد هم مدمیشود تو یک جامعه یعنی اعلا" مریض میشوند همه ، مرض میگیرند که روی .. حرفی است که بالاخره مربوط به رئیس دژبانی نبود ولی مبین معنی است یکوقت تو چیز عراق ، یکشب من گوش میدادم در تهران ، از این بچه‌ها شی بود که گرفتند و حزب دیدید دیگر .

س - بله .

ج - بچه‌ها شی توجنگ گرفتند و نگشتند و فرستادند سازمان ملل که هنوز هم نمیدانم کجا هستند با بعضی از اینها معا حبه کردند من دوتا شنیدم دیگر نتوانستم گوش بدهم . یکیش میگفت ، " مثلاً" توجرا آمدی جبهه و گرفتار شدی ؟" گفت ، " من یک شیخ محلی بود پدرم که مرده بود دیدیم شیخ آمده . خانه‌ی ما بما گفتند به این بگو بابا مثلاً" . " این معلوم است که آمده مادرش را گرفته و شد . " بعد به ما هی گفت جبهه خوبه جنگ خیلی خوبه برو جبهه و ده نفر را هم آوردند زبردست ما گذاشتند ما هم کیف میکردیم به ما تفنگ دادند و من بسسه اینها امرونی می کردم و خوشحال بودم . " درست درست این عین واقعیت است دیگر بچه میگفت . " بعد آمدیم و جبهه آمدیم وارد شدیم تیرزدم و یک عراقی افتاد . دویدم سرش داشت میمرد .. " مختصر میگویم ، " هی از من آب میخواست . به ما گفته بودند که به دشمن آب ندهید و زجر کشش بکنید . " گفت ، " من و بچه‌ها جمع شدیم و بنا سرنیزه چشمش را در آوردیم . " یک چیزی شرح میداد . " این را کشتیم . بعد یکی دیگر از دم او هم همینطور ، ده نفر را .. " من بستم گفتم خدا با این بچگی اینطور بشود این چه میشود آخر ؟ این فردا بیا بسسه ایران هر جا در جایی که بچه است یا روراکشته آب میخواهد چشمش را مثلاً" در میآورد این چه موجودی میشود و از اینها خوب زیاد تربیت میشوند . یکی دیگر ، اینطوری است روحیه مردم به این صورت وحشتناک در میآید اینست که واقعا .. "

س - این داستانهای که راجع به خلخال میگویند که خودش مثلاً " یک همچین تیپ آدمی است ..

ج - خودش میگفت بله .

س - شما از نزدیک می شناسیدش ؟

ج - از نزدیک خیلی نزدیک می شناسمش بلکه . حتی ..

س - میآمد این حرفها که ..

ج - خوب او میکرد . خودش میگفت . یکدفعه رفتم قم ، بیکار بودم البته ، رفتم که با او معاویه کنم نوارش را هم گرفتم خواستم این بماند پیش من که گفتم اینها را چه جوری کشتید هویدا اینها را . برایم شرح داد دو طرف نوار که وقتی ریختند خانه مان سازمان امنیت او را هم بردند .

س - خوب چه گفت ؟

ج - هیچی شرح داد چطوری رفتیم و چطوری کشتیم اینها را ، هویدارا ، بعد در را بستیم و تیر را چطوری زدیم و جزئیات . خلاصه ، خیلی آدم کشت این معذالک بدانید که این خلخالسی س - هویدارا توی با مطلق میدانی جاشی کشتندش

ج - نه ، بردند تو زندان بود هویدا .

س - تو زندان کشتندش .

ج - تو زندان میآوردند بیرون و با تیر می زدند و بعد هم میروند میگویند محاکمه اش کردیم تو همانجا که خودشان نقل می کردند . محاکمه آخر این قاضی عدلیه قاضی محکمه نبود یا قاضی .. آخر معلوم نبود محکمه چطور بود گو اینکه بحرف گوش نمیدادند ولی اصولاً آخر چطوری کرد و آن نامه ها کو؟ کجا را امضاء کرده ؟ چه از او پرسیدید آخر؟ آخر همش حرف مفت

س - تو روزنامه که چیزی چاپ کردند

ج - مهمل، آنها را تو روزنامه چاپ کردند . اینها هیچکدام مدلل نمیتوانم من ، هیچکدام را کسی ندیده . عرض کنم که خلاصه این کارها را کرده آقای خلخالسی و بدانید که نسبت به خیلی از اینها جوان مرد ولوطی است و رحیم است عده ی زیادی را که من توصیه کردم نجات داد س - همین خلخالسی ؟

ج - بلکه همین خلخالسی . این پیش خیلی ها که .. مثلاً اموالشان را مصادره کرده بود به آنها پس داد یعنی فهمید که بیخود است و بیخود کرده بود . کارهای غلط خیلی ..

س - پس از آن بدتر هم هست ؟

ج - از آن بدتر هم عجیب بودند .

■ - حرف آمد جواب ندادید که گفتند ، علت کشته شدن هویدا و فرخ روپارسا و غیره چه بود .

ج - آها ، چه شکلی بود . والله بنظر من اگر تشکیلات شوروی را خوانده باشید ، حتماً خواندید ، سازمان و

تغییر قدرت از آن حکومت تزاری بدست چپ‌ها شد که آمدند شما میبینید عیناً " آن برنامه در ایران اجرا شد . این کمیته درست میکند اینهم کمیته مسجد یعنی مسجد شد مرکز مردم بیسواد ، برهنه اینها میآیند اسلحه میگیرند و اینها مطیع ، مذهبی هم هستند

آنجا مطیع حزب بودند ، اینجا مطیع آخوند محل هستند . بعد رزق مردم دست اینها میافتد ، میبینید می به اینها شخصیت میدهند و اینها در بست در اختیار تشکیلات قرار میگیرند چون هیچ نیستند کسی اصلاً به اینها جواب سلام نهداده . حالا همه باید بیایند اشخاص محترم کسانی را که میشناسند او بایستد کوبن بگیرد برنج بگیرد . اگر نه ندارد گرسنه هر کسی باشد میرود بچهارش گرسنگی . بعد میآید آنجا کوبن میدهد ، مهر میزند . یکی بود (؟)

گفت یک آقایی باید این را امضاء بکند ، بیخودی چیزی نبود . خانم گفت ، " کدام آقا ؟ " او گفت ، " من آقا من باید .. " هیچی نبود یک بلیطی که میخواهی بروی توی سالن این را بیخود گذاشتند آنجا این هم باید امضاء کند ، بلیطی که تا وارد میشوی نه پاره میشود نه چیزی ، اصلاً امضاء نمیخواهد ولی یک آقا برای اینکه آقا باشد اینهم نشانند

آنجا . خیلی کشتارها روی همین خونخواهی وحش خود بزرگ بینی یا چیز ندانم بود ، یکی هم برای تغییر قدرت برای ایجاد رعب بنظر من که مردم بترسند خوب میترسیدند دیگر ، وقتی بارو بی ملاحظه میکشد تیرا و میکشد کم هست کسی که بایستد مقاومت بکند . آدم در محیطی مقاومت میکند که یک شعور نسبی انسانیتی باشد و یک مرجعی دوفرجمع بشوند بگویند نکن . وقتی بچه کوچسه زسه دارد میزند میکشد ، نه کسی بسه او میگوید . اینهمه اینها آدم کشتند بکنفرت تعقیب نشد دیگر ، این اشخاص را بیخود کشتند

که همه هم میدانستند. آخرش هم میگفتند، خوب میرود بهشت اگر بیخود گشتند میسرود بهشت. " حرف را نگاه کنید اینطوری، کشتارهای اینطوری شد بیشترش. یک مردم بی سروپای سفله مردم و رساندند اسلحه داشتند و پول، غارت بود پول بود، اگر پول نداشتند غارت و کشتار.

س - تا چه حدی اینکارها با موافقت قبلی خمینی بوده، کدامشان بوده که اینطور
 ج - والله کشتارها را که من خیال میکنم که ایشان مخالف نبوده هیچ. یک کسسی از رفقای ما که حالا اسمش را شاید نخواهد، دادستان تهران بود او برای من نقل کرد من هنوز ایران نیامده بودم آنروزی که این افسران را میگیرند و آن بالا پشت بسام مدرسه رفاه که آقای خمینی آنجا ساکن شده بود تازه رفته بود اینها را بستند به فسلان برای اعدام حاضر. ایشان هم آنجا بوده شهنشانی دادستان تهران بود بعدها، اینها عده ای، این برای من گفت، گفت، " آنجا بودیم." او البته تعریف میکرد برای من. گفت، " بعد یکی آمد بما خبر داد که افسرها را همه را بستیم و خلاصه برای اعدام الان چه کسی؟" گفت، " آقای خمینی خودش بلند شد تقریباً" گفت من بیایم خودم یا هست کس دیگر. " کسی هست اینها را بکشد یا خودم بیایم اگر عرضه ندارید؟ بلند شده بود که من بیایم خودم یا هست کسی؟ گفتند نه قربان مثلاً " قدم رنجه نفرمائید بعد گشتند. خوب تیرباران کردند گفتند خون میریخت آنجا اینها هم آنها را میخورند از این حرفها.

* - یعنی شما فکر نمیکنید مثلاً " آقای بهشتی میخواست که فرخ روپا رساند باشد چون مناسبات قبلاً داشتند ..

ج - بله من معتقدم خیلی ها ..

* - بهمین دلیل میخواستند هویدا نباشد چون خودشان

ج - یک عده ای بنظر من، نه اصلاً یک عده ای بودند که بودند نشان خوب نبود برای خیلی ها برای اینکه آخر یک پیشامدی شد، گفتم هی حرف تو حرف میآید اینجا آدم چه چیزی آنرا بگوید،

خلاصه مثلاً "خودچیز، از ایرادهائی که من بخود بازرگان دارم وداشتم وبه اوهم گفتم من بارها گفتم آقا این .. اولاً" اروپا که بودم وقتی که بنا شد بروم تلفنی گفتم آقا این آرشیو سازمان امنیت را حفظ کنید نگذارید از بین برود چون این مهمترین سندهای ملت ماست .

س - بله .

ج - این راهی گفتم . وقتی رفتم تهران دیدم آقا همه ریختند لت وپار شده . اولاً مقدار زیادی را سوزاندند که گفتند اتفاقاً " آتش سوزی . اتفاق محال است شده باشد ، آمدند سوزاندند تردید من ندارم . مقدار چندین کا میونش دست همین آقای متین دفتری اینها افتاده بود مثل اینکه . یک مقدار بیش دست طاهره طالقانی دختر طالقانی . اینها را من بزور باقیمانده راجع کردم . اینها را جمع کردیم و امر ارداشتم به آقای بازرگان که یک آدم خیلی حسابی موجهی محافظ اینها باشد ، اینها تحت نظریک میسیون عالی چون مهم است . البته اینها دادند به چمران و داداش چمران . من گفتم آقا چمران را من نمی - شناسم . گفت ، " نه من می شناسم آدم خیلی خوبی است . " گفتم شما می شناسید ما و دیگران نمی شناسیم ، به یک کسی بده مردم بشناسند . تازه چمران را می شناسیم این داداش چیست آوردی ؟ آخر اگر هم چمران آدم خیلی خوبی است داداش که دیگر ارشویی نیست او خوب بیسواد ، او را که نمی شناسیم ، دست او است عملاً ، اگر کسی را میخواستیم آرشیو باید به او مراجعه میکردیم . البته این عمل را نکرد آقای بازرگان . بعد یک عدهای بیگناه خوب خوش سابقه را برداشتند جزو این کمونیستهای ایران حالا آنها هم داستانی دارد ، اینها که سازمان امنیتی بودند برای اینکه اینها را بدنام کنند و مفتضح کنند چاپ کردند . به بازرگان گفتم آقا نباید این آرشیو را بخوانید تسو تلویزیون که یک عدهای بیگناه بیسرف ، گرچه مردم می شناسند همه را ولی باز هم باید ... گفت ، " ملاح نیست . گفتم آقا ملاح نیست یعنی چه ؟ یا خودتان توی آن هستید میخواهید اسمتان ... بالاخره معنی اش چیست ؟ یا اسم شما کسانتان آن توهنت ، ولسی

چرا صلاح نیست؟ گفت، "مردم... گفتم آقا مردم.."

س- شما فرمودید که اسامی

ج- گفتم همه را اعلام کنید بله. اسامی سازمان امنیت را توتلوویزیون بخوانید همه بدانند. گفتم آقا جان بکعبه‌های باکارمند جزء بودند سیم‌بان بوده، باغبان بوده طیب‌بان بوده یا آدم کش شکنجه‌گر بوده. اینها را مردم می‌شناسند. آن که سیم‌بان و باغبان بوده کسی کاریش نداره که تو سازمان سیم کشی می‌کرده اما آدم کشه را کاردارند و داشته باشند، آدم‌کشه را بکشند چرا نکشند آدم کشه را. آدم کش‌ها را بکشند. آقای بازرگان گفت، "صلاح نیست." گفتم نمیدانم صلاح نیست یعنی شما توان هستید، صلاح نیست معنی اش اینست که کسانتان را، رفقایتان یا خودتان یا آخوندی که شما از او دروایی دارید تو سازمان است میخواهید نباشد وگرنه معنی دارد که جانی‌های مملکت را آدم نشناسد و هی بگوئیم صلاح نیست. اینطوری کردند، نکردند آقای بازرگان نکرد این کار را. بعد از این کارهای کشیف غلط زیاد شد یکی دو تا نبود. البته اول انقلاب بود کار زیاد بود و ضغبت زیادی بود گفتم حالا یک اشخاصی را، آخوندهای خیلی بسدی را گذاشته بودند چیز مهمی را مثلاً "بک اموال ملی بود به اینها سپرده بودند که دزدیدنند حیف و میل کردند اینها چیزهایی بود که ثروت بود برای مملکت. اصلاً بیکاری و بی پولی نباید در ایران باشد اینهمه مال و ثروت فرض کنید همین خانه شمس‌پهلوی. بک جانی بود در کرج بک دنیا بی بود که من رفتم آنجا. گفتم آقا صد تا کارگر برای اداره اینجا کم است، صد نفر نان میخورند اینجا را تمیز کنید بسیط چاپ کنید مردم اینجا آب دارد - کرجسی رانی میشود کرد، میدان بازی دارد، گل کاری دارد هزار چیز، مردم می‌آیند بک تومان بدهند از صبح تا غروب اینجا با خانواده‌شان لذت ببرند. ماکه وسیله گردش نداریم برای مردم، بک تومان هم میدهند این ماهی یک میلیون گیر می‌آید و مردم لذت می‌برند صد نفر هم اینجا کارمند دو تا باغبان میخواهد سیمان میخواهد و لیسش میکنید... همینطور ولش کردند تمام را مردم به یغما بردند بعد خانه که رفته بیسودم.

کل از زاین و چین گل آورده بودند، درخت آورده بودند چه پولی صرف آنجا شده بود. تمام نهال ها همه خشکید خراب شد چوبش را زد دیدند سیم ها پیش را کردند. مثلاً "روی زمین بصورت قارچ تمام سطح این باغ چند صد هزار متری مفروش شده بود از حبابهای بزرگ و قشنگ .. بعدش کسی نیامد اینها را میکنند برای اینکه آن لامپ توی آنرا بفروشند دوزار تمام این حبابها را که دو هزار تومان مثلاً بیشتر میارزید، نه نیست هم، اینها را می شکستند سیم ها را پاره میکردند. بسادم هست یک اتاق پهلوی کتابخانه داشت آنجا پهلوی یک اتاق کوچولو بود که میبلش، میز و صندلیش توی دیوار و زمین نصب شده بود زیبا و قشنگ. آمده بودند اینها را کنده بودند که بفروشند مال مستضعفین. شما فکر کنید یک میبل قشنگ توی دیوار نصب شده این را میکنند دیوار خراب شده بود زمین خراب شده بود خود میبل هم لقی و لوق یعنی وقتی روی کار مثلاً شاید صد هزار تومان میارزید بعد از این مثلاً پنج تومان بیشتر نمی ارزید. آن هم پول گرایه میشد. این را ریخته بودند با رکنند نبرند شهر بفروشند به کی میفروشند؟ پنج تومان، خوب صد هزار تومان میارزید. از این کارهای چیز، من رفتم اینها را دیدم آن قصر فیروزه، نمیدانم رفتید یا نه؟ جای شاه بود و شکارگاه بود.

س- کجا بود؟

ج- قصر فیروزه طرف همان طرف نیاوران و آن طرف ها بودش، آنجا جای بزرگ چند صد هزار متر بود که آنجا من رفتم برای یک کاری کسی گرفتار بود، آن زن اتابای اموال را که برده بودند یک شیخی را آنجا گذاشته بودند که همه را برده بود آن یک چیز حیوانی بود رفتم آنجا ندیده بودم. اولاً که یک دنیائی بود.

س- فرح آباد منظورتان.

ج- فرح آباد. آنجا هم دیدم دو بیست تا شاید اسب، اسبهای درجه یک از دنیا آورده بودند که حتی چندین میلیون میارزید. دو بیست بیست تا گاو داشت گاوهایی درجه اول دنیایا

که هرکدام چند میلیون مپارزید چه شیری میداد. چقدر مثلاً" صدیادویست تا تذرو داشت
 اصلاً" یک جاشی بود و دورای اینها راهم گیاه کاشته بودند برای آنها یونجه کاشته
 بودند یک چیز منظم علمی فشنگ، چقدر تابلوهای کار استاد مثلاً" فرض کنی...
 تابلوی رامبرانسد که میلیونها مپارزید. اینها ریخته بود مثل پشگل واقعا"
 یک آخوندی که کارش این بود، نمیفهمید چیزی، هی از گاوها شیر بدوشد هی ماست و پنیر
 درست کند بفرستد قم برای آخوندهائی که رفیقش هستند. کارش این بود. تابلوها
 ریخته بود روی زمین. شب توی هیئت دولت به آقای بازرگان گفتم آقا امروز رفتی
 بودم فرح آباد اینجا یک دنیا ثروت مردم است ریخته آنجا اینجا منظم بدهیسم دست
 یک آدم، اینها ضبط بشود همه هی... هیچ گوش ندادند. به چیز بود که آمد آمریکا
 وزیر کشاورزی بود که مرد حسابی هم بود، شیرازی که یادم رفته اسمش الان، ایزدی

س - بله، توکانادا هست الان،

ج - دکتر ایزدی. حالا آنجا است؟

س - کتابی هم نوشته، بله.

ج - مرد خیلی خوبی است کشاورز بلدهم بود درش را. به او گفتم. گفتم آقا اقلاً" تو
 بکن مربوط به تومیشود اینکه دیدی که آقای بازرگان.. او هم خوب نرسید بکنسد.
 همان سال برف آمد طویلهی اینها خراب شد اینها همه زیرهوار مردند اسبها و گاوها
 وزمین همه از بین رفت. چندین میلیون. یعنی آدم دلش میسوزد برای حیوان از بین
 برود. اینطوری کارهای بد کارهائی که میکردند. گفتم مشکل بود کارها زیساد
 بود حالا اینها همه اش قبول ولی خوب این مسامحه هام شد متاسفانه، مردم
 هم کمک.. چیز مهم آقای لاجوردی اینست، حالا همه میآیند به ما ایراد میگیرند که
 شما این را آوردید و پاشاه جنگیدید و فلان اینها یکنفر مردم جز کارشکنی برای
 هیچکاری نکردند. حکومت بازرگان را که ملی واقعا" بود همه درست و صمیمی بودند
 حالا بعضی هایشان که غلط هم داشتند کار، یعنی باید مردم حس کنند باید کمک میکردند

را هنمائی میکردند، عقیده‌شان را میگفتند. همه جزا ذیت کردن. وقت ما را گرفتن شما نمیدانید هر روزی ازدحام درست میکردند. تواتاق من میریختند، بیرون میریختند— را شما آوردید؟ خوب، شما کدام گوری بودید آخر؟ شما چرانیا مدید دوتا پیشنهاد خوب بدهید یک قدم کمک بکنید بما که یک اعدی نکرد اصلا". حالا همه طلبکار هستند و خطا کار که شما آخوندها را آوردید.

س- این شایعاتی که هنوز هم هست راجع به فردوست و قره باغی ..

ج- نمیدانم که چقدر درست است او آنجا بود.

س- شما خودتان شما "هیچوقت فردوست با قره باغی را دیدید؟

ج- نه، هیچکدام را ندیدم. ولی معروف بود که اینها با اینها کار میکردند..

س- با آخوندها؟

ج- آخوندها. و فردوست را خیلی از او بد میگفتند چون میگفتند همیشه جاسوس بسوده مردم میگفتند من نه می شناسم و نه دیدمشان. این او اخر هم میگفتند اینها را گرفته دولت، فردوست را گفتند گرفته. اینهم عجیب بود که کسی که با اینها کار کرده، بعد چطور شده گرفتندش. گفتند میخواسته فرار کند.

س- ولی خود شما آثاری از ..

ج- من هیچ نه آشنا بودم و نه دیدمش.

س- اینکه میگویند مثلا "در محاکمه هویدا گفته بود من صدای قره باغی را شناختم و او در محاکمه من جزو قضاات نشسته بود.

ج- اصلا" نبود آخر محاکمه ای نبود با صورت که هیچین حرفی رازده باشد. اینها همش جعل است یعنی محاکمه ای نبود همین اینها آمدند خودشان یک چیزهای نوشتند غفاری و فلان و از این حرفها.